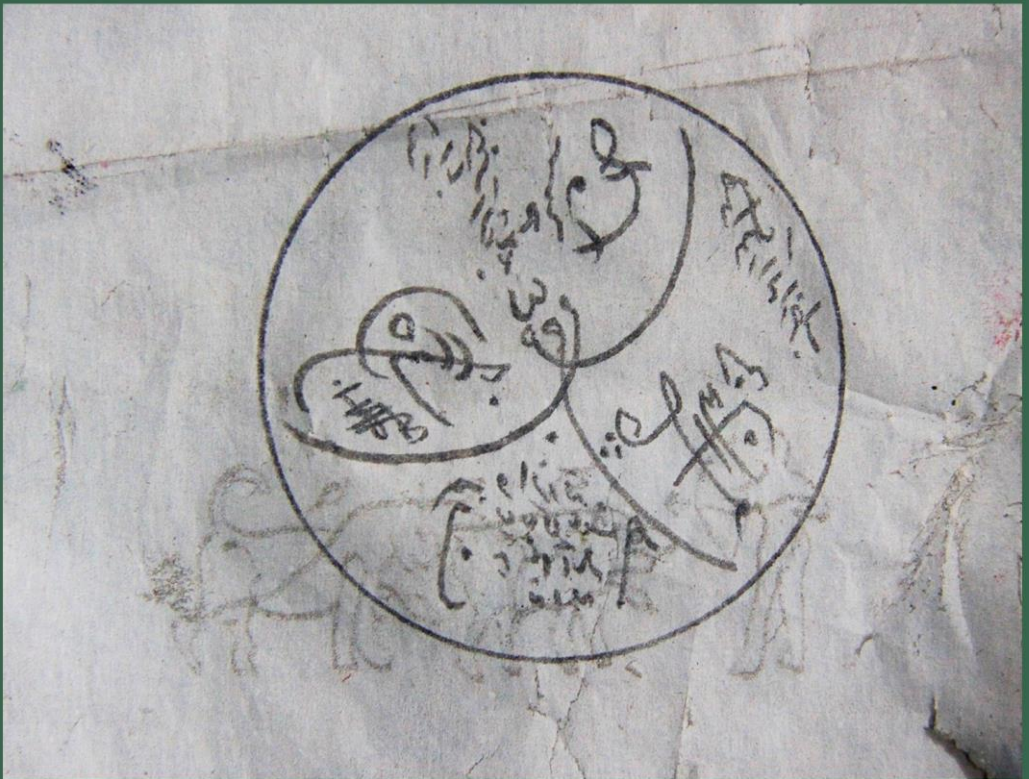


ذات الحروف

آنيما احتياط





رصد کردن خواب‌های افلاکی با تلسکوپ سرب

آنیمیا احتیاط

مجموعه شعرهای تابستان ۱۳۸۲ تا پائیز ۱۳۸۶، طهران
چاپ ۱۳۹۰. نشر سخن گستر



ذات الحروف

(یکی از صورفلکی به شکل بانویی زیبا با دست‌های باز، پاهایی بلند و تاجی از ب بر سر)

یک چند یک
 وقتی که مُدامم یک گریه‌ها از درخت نارون
 دریافتمی می
 نفوس بد نزن این قنات کنار همین سنگ‌های سر به هوا
 یک چهل سیب آب دارد
 با انگشت‌های فروتن نهنگِ بال‌دار رندکانِ خجسته
 که گویی آفتاب‌گردانند
 سوار بر دو اسب از دو بال از دو مرجان را از یک و چند یک
 سرخ و صبوح مدامم می دریافتمی
 گل گرفته مثل کلابه و تار باغ‌های انار است

و روز آدینه از درخت‌های سیب، ما به نخچیر می‌رویم: «~ و تنها دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند. دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعا می‌توانم قیم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمد معین قیم است. ولو اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد.

چقدر بیچاره است انسان»

تصویر یک:

درخت بلند. درخت. بلند. درخت ایستاده تک و تنها کنار دشت. درخت باردار از آینه. و گرداگرد آن مردمان سپیدپوش می‌گریند.

تصویر دو:

استخر بزرگ. با دیوارهای سیاه. کف سیاه. پُر ماهی‌های کوچک. خیلی کوچک. با رنگ‌های سفید. سرخ. سیاه. زرد.



تصویر سه:

در کارگاه کوزه‌گری بودم دوش. مرد چرخ را می‌چرخاند که گل روی آن بود. از گل قرار است کوزه درست شود. پشت سر مرد (که چهره‌اش به مینیاتورهای خیام می‌ماند، اثر استاد بهزاد) دیوار سیاه است. سمت راست او کوزه شکسته است. آن را پُر خاک کرده‌اند. گیاه نامعلوم از آن روییده است. مرد دیگری گل لگد می‌کند. دور تا دور کارگاه پُر کوزه است. تمام دیوارها سیاه سیاه است. تمام کوزه‌ها را از خاک پُر کرده‌اند. در دهانه هر کدام شمع روشن است. صدای غُرغُر چرخ هنوز به گوش می‌رسد آنقدر سرخ که گریه افتاده بودند و آب

سفیده کش‌دار تخم مرغ بود

که از لب و لوچه‌اش روی یخه‌اش می‌ریخت

و دود آبی مایل به سبز نشست می‌کرد

توی نهر نشسته بودند و از دهان‌هاشان

طاووس‌ها را به دنیا می‌آوردند

یکی با لگد زد و دوباره زد:

«~ هی... مردم دلشون نمی‌خواد به دیوونه نیگا کنن... شگون نداره»

و چشم‌های از حدقه بیرون پریده

که عینهو به عمل آوردن فلفل‌های سیاه بود

گفتم:

«بنجی گلابتون... بنجی گلابتون» جونم!

اونوق تو میگی دایه‌داری کنم

هن.. تا دنبال پُلی تو

اون دیوونه دریا زده

پابره‌نه به کوه و دریا زده

مٹ شبایی که برآش بابونه دم می‌کردم و دیدم رو مژه‌هاش

برگای بابونه شبنم گرفته بود توی شب

جیرجیرکا شال سیا می‌باقتن می‌بس دور کمرش همیشه خدا دو نفسه بود

حتا وختی که موهاش مٹ بچه‌های گورزا سفید شده بودن

بهش گفتم سقت با بارون ورداشتن؟ خندید.



روی لباس چراغون می‌کردن و چشماش آونگای باکره انگور بود و آن روزها را پسرک با چشم‌های آفتابی درشت و اندامی انگار رشته‌های پنبه با بازوهای دست‌تاک پیچ‌پیچ و مست و تصویر دو اسب گل‌دوزی شده برسینه‌اش چوپانی می‌کرده است و دخترک با دو مشک ساده خالی شیر بر سینه‌اش گلیم می‌بافته مثل گیسوهایش و روز قبل روی گلیم شمایل زنگوله‌دار مارماهی مهیب را می‌بیند که ناگهان نقش زیبایش از نقش‌های درهم لولیده لولیان گلیم برجسته‌تر شده است و وقتی چوپان می‌رفته تا گله را ببرد به یکی از مراتع که شایعه بوده پر از پریان اثیری است دخترک را می‌بیند لب‌چاه با همان دو مشک برجسته خشک که آمده بوده تا با دولاب از خون‌های زیر زمین آب بیاورد بالا و دخترک با دو بادام میشی کوهی و لب‌های انار سرخ صحرایی و معاشقه ققنوس و اصوات سنگ‌های آهن‌ربایی‌اش هرچه طناب را می‌کشیده دولاب بالا نمی‌آمده است و چوپان هم که برای آب خوردن دولاب را بالا می‌کشد عرق می‌نشیند روی پیشانی‌اش و وقتی که می‌بیند از دولاب جای آب چیزی شبیه تخم مارماهی اما خیلی سنگین‌تر و بزرگ‌تر بالا آمده است عرقش خشک می‌شود و به دخترک می‌گوید که به کسی چیزی نگوید و این تخم را در جای امن لای سنگلاخ چال می‌کنند زیر درخت شاه توت که‌نسال با تابوتی از چوب باغ‌های مجاله شده در هوا چوپان به چرا می‌رود و مدامش تصویر دامن زرک‌دوزی شده دختر با همان بوی باکرگی و موهای بافته شده با عصاره تلخ علف یا تصویر تخم مارماهی در هم حل می‌شده و گیج می‌شده و با خود گفته بوده است شب‌ها را می‌توانی مدامش تکرار می‌کرده که لحظاتی را هی در مستی و مدهوشی کوه و آنگاه از جاده‌ای بزرگ می‌رود بالا با گله و هوای دخترک که دو گردوی خام گرد برسینه‌اش مليله‌دوزی شده بوده مدام مست و گمش می‌کرده است و وقتی گم می‌شود از نشانه‌هایی که می‌بیند درختان خمیری آبی خمیده و کوه‌های سرخ لخته لخته مثل شیر بریده رودخانه‌هایی که از بخار دهان‌شان خط‌های فسفری ساطع می‌شده و سربالا بوده جریان‌شان و گیاهانی با هسته‌های زمرد که از آن‌ها آویزان بوده با سیب و ساعت و مادر بزرگ با عینک ته‌استکانی‌اش و بهار نارچ‌های تلخ دم‌کرده‌اش قصه گفته بوده سال‌ها پیش آن‌جا هر سنگ را که برداری یک مارماهی زنگوله‌دار دو سر می‌رویید و درخت‌های گردویی دارد که مثل مشک دختران قبیله روی‌شان دو اسب بالدار روییده و تمام این نشانه‌ها که هی ظاهر می‌شده



از هوش ربایی دخترک کم می شده تا ناگهان پاهایم یکی از خرسنگ ها را لغزانده بود و جابجا کرده بود و مارماهی زنگوله دار دو سر از زیر سنگ می روید که از وحشت و شادمانی تمام موهای بدنم را سیخ کرده بوده است که فریاد می کشد و بی هوش می شود و وقتی که چشمهایم را باز می کنم می بینم که سایه بوده ام و به جسمی ظریف تبدیل شده ام با همان چشمهای میخی و لبهای انار سرخ صحرایی و معاشقۀ ققنوس و اصوات سنگ های آهن ربا و دو گردوی گرد خام بر سینه ام ملبله دوزی شده بود و دقیق که می شود می بیند همان دخترک است و کنار رود ماه و ماهی افتاده است و در همان لحظه ای که چوپان از هیبت و شادمانی آن واقعه کرخت می شده دخترک هم به سراغ تخم مارماهی می رود و این حادثه را هم روی گلیمش بافته بوده شب قبل که لای پوسته های ترک خورده تخم سر برمی آورد و دخترک از وحشت و خوشی تمام موهایم و گیس های بافته شده اش سیخ می شود و وقتی چشمهایم را باز می کند می بیند که به ماهی بال داری تبدیل شده با چشمهای آفتابی درشت اندامی شبیه آب های شیرین و شفاف با بالهایی مثل برگ نهنگ های بالدار پیچ پیچ و مست که تصویر یک اسب با مشکی پر از شیر روی پرهایش حک شده است شبیه صورت شاهزاده احتجاب با پنج خروس جنگی اخته که روی نیمکت سنگی نشسته است توی یک قاب عکس کهنه.

خروس جنگی ها تاج های سرخ دارند به رنگ خون عروسان دریایی.

و گوش های بل بل شازده توی ذوق می زند.

یکی از خروس ها:

«قوقولی قوقو... قوقولی قوقول»

کدی از چپ وارد می شود.

کدی:

«بنجی! ... کجایی؟! ... بنجی! ... دیگه اون عطر نمی زنم... بیا اون به یکی هدیه اش

بدیم... بیا! ... بنجی! ... اون غریبه رفته... نیگا کن دیگه توی تاب کسی نیس... بنجی!!!»

شاهزاده احتجاب:

«فخر النساء تویی... فخر النساء...»

کدی متوجه شازده می شود.



کدی:

«شازده صدای بنجی رو نشنیدی...! از صب تا حالا گم وگور شده... اون نمی تونه توی
سرما دووم بیاره...»

یکی از خروس ها:

«قوقولی قوقو... قوقولی قوقول»

شاهزاده احتجاب:

«فخرالنساء چرند نگو... دوباره بزک کردی... بنجی کیه... چن بار بهت بگم...»

کدی:

«شازده شوخی بسه... اون سرما می خوره... دایی موری گف اون طرفای صب این جا
دیده... همه اش تقصیر... (فریاد می کشد و لاستر را صدا می زند)... لاستر...»
و بعد از راست در حالی که لاستر را صدا می زند خارج می شود.

یکی دیگر از خروس ها:

«قوقولی قوقو... قوقولی قوقول»

شاهزاده همچنان توی عکس روی نیمکت نشسته و چشم هایش پوسته شده و فروریخته
است با چند...

یا چند یک با بال فرشتگان مقرب که یک

چند فرسخ چشم بینا

هم خوابگان شکر آب چکه می کند آب

و قیراندود بود سقف آسمان ثوابت یکی یکی بود دوشیده بودند

شهرزاد!

بانو شهرزاد!

قرارمان نبود از لابه لای نیزه ها و گنبد کبود

که نار پستان های سفت ترکیب مطلوب

و از مصدریت شیر تو بود صبح که در مه

یا ناهید و غبار صبحگاهی چکه می کند آب قصه می گوید:

صورت پرنده تکه های صورتت از انحنای رنگها

سیم سیاه برق اریب در ابروهای من نشست می کند

و حتا روایت کرده اند چند



یا چند یک با، بال فرشتگان مقرب از شانتهایشان
پرنده ~ تکه های صورتت هاله می سوزد
شهرزادا! بانو شهرزادا!
روی صندلی
کنار شومینه چوب های عناب می سوزند
قصه می گوید برای خلیفه اصغر
و این بار تقدیر و کلبه های آب تلفیق شده بود
با چنار نارهای ربانی
حالا که حمله کرده اند باران نیزه ها و فلاخن لیوان و
سیب های شکسته در عینک درشت / دوشیده بودند / شدید بود
و تمام رزها را یکی یکی سیاه زرد نارنجی
بنت الشمس خنده می کند چند
یا چند یک چند و یک فرسخ چشم بینا
بوی دنیای مادران بو می می می تا بد از لب هایت یکی
یکی بود
آب آفتاب و
جسم جاوید برمی گردد به از لب هایت یکی
تاج خروس جنگی ها خم، خمپاره زوزه می کشد
چشم گرگ می باشد چکه می کند آب قصه می گوید:
«غیر از خدا هیچ کس نبود»
و ماه را نطفه ها که الواح محفوظ کوچک اند هم نبوده ایم چند
یک همین چشم بینا
چند یک شکر به خواب می بینم باغ های اردیبهشت
و نارنج تکه های صورتم را که با چاقو
(پوتیفار و مکر) فار چند یک یکی بود / دوشیده بودند
فار پستان های سفت / چنار ترکیب مطلوب
شدید بود به رنگ ابلیس در ابروهای من نشست می کند مدتی دراز
شهرزادا!



بانو شهرزادا!
این همان هوایی است که ما دوست داشته‌ایم
جمله‌ها
به هیات موها دراز
به آمیزش حرف
و حرف‌ها گندم‌های دیوانه بودند
و حرف‌ها تنوره‌های برشته در هیزم آفتاب بودند
این همان هوایی است که ما دوست داشته‌ایم
و خوشبختانه آخرین مجموعه‌ای خطی
به روی پوست آهو، در غاری کهنه یافت شد
حواشی آن طومار به خطی غیر از خط اصل نسخه
عبارت از چند مقامه و شعر به فارسی کهنه است
یکی از شعرها را این جا آورده‌ایم:

~ تا بنده شد زباغ چو بدر منیر گل
برد از نسیم خویش اثر بر اثیر گل
بلبل اسیر عشق گل است از جهان و بیک
در دست عشق خویش مبادا اسیر گل
می‌بشکفت ز رگم فروشندگان عطر
بازار مشک سوسن و نرخ عبیر گل
گر احتیاج طفل به شیر است لاجرم
طفل است و می‌خورد ز نم ابر شیر گل
چون برگزید خلد چمن را به نایی
در ملک حسن کرد سمن را وزیر گل
ماه بلند رفعت است که قصد نشاط را
داد از جمال خویش به عمر قصیر گل
بلبل زهجر گل به نفیر آمدی و باز
اکنون کند ز مشعلۀ او نفیر گل